

عیدہ ریشالتی

قاع رمالہ ۱۳۹۵

نور

۱۳۹۵

۱۳۹۵

۱۳۹۵

۱۳۹۵

۱۳۹۵

۱۳۹۵

۱۳۹۵

۱۳۹۵

۱۳۹۵

۱۳۹۵

۱۳۹۵

۱۳۹۵

۱۳۹۵

۱۳۹۵

۱۳۹۵

۱۳۹۵

۱۳۹۵

۱۳۹۵

۱۳۹۵

۱۳۹۵

۱۳۹۵

۱۳۹۵

۱۳۹۵

۱۳۹۵

۱۳۹۵

۱۳۹۵

۱۳۹۵

۱۳۹۵

۱۳۹۵

۱۳۹۵

۱۳۹۵

۱۳۹۵

۱۳۹۵

www.ketab.ir

درستایش

نشر نگاه معاصر

مهدی کمپانی زارع

در ستایش امید

مهدی کمپانی زارع

کتابنامه

ناشر: نشر نگاه معاصر (وابسته به مؤسسه پژوهشی نگاه معاصر)

مدیر هنری: باسَم الرسام

حرفچینی و صفحه‌آرایی: حرفچینی هُما (امید سیدکاظمی)

یتوگرافی: نوید

چاپ و صحافی: نادر

نوبت چاپ: یکم، ۲۰۱۸

شمارگان: ۱۱۰

قیمت: ۲۲۰۰۰ تومان

شابک: ۸-۶-۲-۶۱۸۹-۷۵-۰

نشانی: تهران - مینی سیتی - شهرک صنعتی - فاز ۲ - مخابرات - بلوک ۳۸ - واحد ۲ شرقی

تلفن: ۲۲۴۴۸۴۱۹ / پست الکترونیک: negahe.moaser94@gmail.com

سرشناسه	کمپانی زارع، مهدی، ۱۳۹۸ -
عنوان و نام پدیدآور	در ستایش امید / نگارنده: مهدی کمپانی زارع.
مشخصات نشر	تهران: نگاه معاصر، ۱۳۹۸
مشخصات ظاهری	۱۵۹ ص.؛ ۱۴/۵×۲۱/۵ س.م.
فروست	بینش معنوی.
شابک	978-622-6189-75-0
وضعیت فهرست‌نویسی: فیا.	
یادداشت	کتابنامه به صورت زیرنویس.
موضوع	امید.
موضوع	Hope.
رده‌بندی کنگره	BD ۲۱۶ / ک ۸ د ۴ ۱۳۹۸
رده‌بندی دیویی	۱۲۸
شماره کتابشناسی ملی	۵۶۲۹۲۹۸

فهرست

۷	پیش‌گفتار
۱۱	فصل اول: چیستی امید
۱۹	تمايز مفهوم امید از مفاهیم شبیه آن
۲۲	سیری در برخی دیدگاه‌ها درباره اهمیت امید
۲۷	فصل دوم: کارکردهای امید
۳۷	بیماری‌های سخت
۳۹	اسیر و زندانی بودن
۴۱	ناکامی و حرمان
۴۵	فصل سوم: مخالفان امید
۵۹	فصل چهارم: استعاره‌های امید
۶۱	مقدمه‌ای در شناخت استعاره
۶۷	استعاره‌های زندگی
۷۵	استعاره‌های امید
۸۱	فصل پنجم: بسترهای امید

۸۳	زندگی مبتنی بر بودن
۸۸	توجه به تولد و زادن در عالم
۹۹	قصه درمانی
۱۰۵	زیست قهرمانانه و توجه به قهرمانان
۱۰۸	داشتن روابط مثبت با دیگران
۱۱۲	حُسنِ ظن به خدا داشتن

فصل ششم: سرچشمه‌های امید در سبک‌های سه‌گانه زیستن (به چه چیزها و کسان

۱۱۹	امید تعلق می‌گیرد؟
۱۲۲	زندگی بینداران
۱۲۷	زندگی فیدوفانه
۱۳۰	زندگی عارفانه

فصل هفتم: امید و اخلاق

۱۵۵	منابع
-----	-------

بسم الله الرحمن الرحيم

پیش گفتار

ابتلا به «مرگ» در خصایص عالم خاکی است و آدمی در این «دُرشتای دیولاخ» گریز و گزیری از آشفتن و گرفتار شدن ندارد؛ اما در این سرای تضاد، هر چیزی متضادی دارد. «فروستگی» نیز از این قاعده مستثنی نیست و «گشودگی» دائماً در حال کارشکنی و یا شاید به تعبیری آسانگیر در حال «ترمیم» و «تک بل» آن است. در این سراچه ترکیب و تضاد هیچ وضعیت نهایی ای وجود ندارد، زیرا تضاد از در حال در هم ریختن اساس یکدیگرند، از این روست که این عالم در بی قراری پیوسته سرمی برد و نقش ثبات نمی پذیرد. صائب می گفت:

لنگراز قافله ی ریگ روان می جویی ای که رزندی ام ثبات است تو را
در این قافله ریگ روان هیچ ریگی به قرار خود نمی مند و لنگر ریگ های جهان هر دم
آرایشی تازه به خود می گیرد و از این روست که هیچ شبی پایا نموده و هیچ روزی مانا نشده و
شب و روز در پی هم می دوند و آرام نمی گیرند.

چون سرآمد دولت شب های وصل بگذرد ایام هجران نیز هم
غنچه فرو بسته امکان گشودن دارد و کار بسته، مجال باز شدن، اما این وقتی دانسته
می شود که در یک طرف تضاد نمایم و سفر به دیگر سو کنیم و بدانیم که «بستگی» وضعیتی
نهایی نیست:

ز کار بسته میاندیش و دل شکسته مدار که آب چشمه ی حیوان، درون تاریکی است

و

دلا چو غنچه شکایت ز کار بسته مکن که باد صبح، نسیم گره گشا آورد
اینکه ما جانب بستگی یا گشودگی عالم را بگیریم و یا در پی هم آمدن آنها را سیری

دائمی در این عالم بدانیم کاملاً به این مرتبط است که ما برای این دو چه قصه‌ای را روایت می‌کنیم. ما حیوان‌های قصه‌گو عمیقاً شبیه قصه‌هایی هستیم که برایمان گفته‌اند و باور کرده‌ایم. قصه امید و نومی‌دی نیز از دیرباز راویانی داشته و دارد و ما بسته به باور کردن هر کدام از قصه‌ها حال و روزگاری متفاوت خواهیم داشت. واقعیت هیچ‌گاه قصه نمی‌گوید، قصه‌ها را اذهان ما می‌سازد. در واقعیت نه امیدی است و نه نومی‌دی. واقعیت در یک سکوت ابدی فقط هست. هر شخصی و جماعتی خود قصه‌گوی خویش است. بشر از دیرباز قصه‌های زیادی در این باب روایت کرده است. یکی از این قصه‌ها که شهرت جهانی یافته تمه پاندورا است. پاندورا نخستین زن بود:

زنوس از ابر حراق که تا بلای جان انسان باشد؛ قصد زنوس بی اعتبار کردن پرومئثوس بود که دوست انسان به شمار می‌رفت. زنوس به این ترتیب می‌توانست انتقامی را که در نظر داشت بگیرد. پاندورا را به «همه مواهب» هفایستوس او را از گِل ساخت، آتِنا به او حیات و لباس داد، آفرودیته با او زیبایی بخشید تا مردان به این بلای تازه عشق بورزند، و هرمس به او نیرنگ و خیانت یاد داد. هرمس او را به پرومئثوس، برادر نادان پرومئثوس داد و او پاندورا را عروس خود کرد. خدایان جعبه یا ظرف استیغی به پاندورا داده بودند که همه بدی‌هایی که قرار بود نصیب بشر شود در آن وجود داشت. تنها ایراد خوبی که در آن بود امید بود که آخر از همه، در تو جعبه بود. پرومئثوس به اپیمئثوس سدا داد، بد که هیچ‌گاه از زنوس هدیه‌ای نپذیرد، اما دیگر دیر شده بود و پاندورا مسبب مصائب بشر می‌شد. پاندورا از روی کنجکاوی طبیعی زنانه‌اش در صندوق را باز کرد و همه غم‌ها، بیماری‌ها، ناله‌ها و هراس‌هایی که از آن پس بر انسان‌ها عارض شد از صندوقچه بیرون ریخت و پخش شد. پاندورا را زود صندوقچه را بست اما دیگر دیر شده بود و بدی‌ها در جهان پراکنده شده بود. زنوس امید که در صندوقچه حبس شده بود، نالید تا بیرون بیاید و مصایبی را که از آن پس نصیب انسان‌ها می‌شد تسکین و تخفیف بدهد. به این ترتیب، انسان‌ها که تا آن موقع آزاد و رها و فانی و زنده در زمین در زندگی می‌کردند، مجبور شدند برای گذران زندگی به کار و زحمت تن در دهند. روایت دیگری از این داستان، صندوقچه متعلق به پرومئثوس بود و همه چیزهای خوبی که او برای بشر گرد آورده و ذخیره کرده بود، درون صندوقچه بود. پاندورا آن را دید و از روی کنجکاوی درش را گشود و همه چیزهای خوب پخش و پراکنده شد و فقط امید باقی ماند که آهسته‌تر بود، و درون صندوقچه حبس شد.^۱

همه افراد و گروه‌ها در این جهان دشوار می‌توانند برای خود قصه‌هایی بگویند و همگان این امکان را دارند که تو جعبه قصه خود، امید را ته‌نشین کنند یا نه؟ اخیراً مطلبی را

از مصطفی هزاره شاعر و روزنامه‌نگار افغان در یکی از نشریات می‌خواندم و دیدم او چگونه راوی توانمندی برای روایت قصه امیدواری مردم افغان است. او یادداشت خود علی‌رغم اشاره به مصائب فراوان افغان‌ها، روایتی امیدوارانه از مردم سرزمینش ارائه می‌دهد و هرچه در واقعیت فقط هست، برای او بوی امید می‌دهد. او در جایی از این یادداشت چنین می‌نویسد:

امید همیشه هست و وجود دارد؛ حتی در دل مرگ. مثلاً در حادثه‌ای در تابستان امسال در شهر نابل، در حمله گروه داعش بر یک کورس آموزشی بیش از ۴۸ دانش‌آموز کشته شدند. خود اعمارکننده کودکی بوده که از شش ماه قبل در این مرکز درس می‌خوانده. در این انفجار دخترکی پانزده ساله به نام مدینه لعلی کشته می‌شود، پدرش تصمیم می‌گیرد تا هزینه نذر و مراسم فاتحه او را با کسب هزینه تحصیلی چند کودک دیگر و کمک به زخمیان حادثه کند. این یعنی امید! پدر مدینه در این اعلامیه به صورت واضح مسیر روشنی را مشخص می‌کند. او به صورت واضح در این اعلامیه به داعش و سایر دهشت‌افکنان می‌گوید: ما ادامه می‌دهیم! هرچه از دستتان می‌آید انجام دهید! مستقیم به دولت می‌گویید ما راه خودمان را می‌رویم! چه امنیت‌مان را بگیرد چه نگیرد، خاراده، حله، یکی دیگر از کشته‌شدگان حادثه نیز هزینه نذر و مراسم فاتحه او را به ساختن کتابخانه‌ای برای هر سالن او اختصاص دادند. آنها گفته‌اند این رؤیای راحله بوده. فکر می‌کنید این دارایی است؟ آن هم به دست خانواده‌هایی که با هزار سختی و مشقت و در وضعیت اقتصادی بسیار ضعیف! پدران قربانیان همه کارگران روزمزد بوده‌اند... امیدهای دیگری هم هستند، مثلاً گروه رسیقی دختران نوجوان زهره که جایزه‌ای مثل نوبل را در موسیقی بردند. مثل کافه‌های شهر کابل و خصوصاً پل سرخ که نبض زندگی در همین پایتخت جنگ‌زده است...^۱

امیل سیوران متفکر ژرف‌اندیش رومانیایی هم معتقد بود روشی برای خود و دیگران قصه نو میدی می‌گویند دچار فروپاشی می‌شوند:

ناامیدی جمعی مهم‌ترین عامل انهدام ملت‌ها است. ملتی که دچار آن شود هرگز نخواهد توانست دوباره روی پای خود بایستد. ناامیدی «عرف» را نابود می‌کند. این همان چیزی است که در رومانی اتفاق افتاد و در یک چشم برهم زدن تمام سنن را درو نمود. ناامیدی به قهرمانی یا بی‌ارادگی می‌انجامد. بیشتر به بی‌ارادگی.^۲

این کتاب روایتی است از امید و آنچه بدان مربوط است. همه آنچه باید درباره امید و دفاع از آن گفته شود در کتاب آمده است و قصد تکرار آن را در پیش‌گفتار نداریم، تنها یک نکته را باید بارها و بارها تکرار کرد و خسته نشد: امید انفعال نیست. امید همان طلب

است، طلبی که به تعبیر مولانا گروگان خدا نزد ماست و گواهی می‌دهد بر وجود وضعیتی بهتر. همان‌گونه که با بروز بیماری‌ای، داروها را کشف و خود را درمان می‌کنیم، با بروز طلبی از وضعیتی نیک، امیدوارانه آن را می‌یابیم یا می‌سازیم:

مَنگَر آنکِه تُو خَقیری بِا ضَعیف بَنگَر آنْدَرِ هُمَّتِ خُودِ ای شَرِیف!
تُو به هَر حَالِی که باشی مِی طَلَب آب مِی جُودِ اِئِمّا ای خُشک لَب!
کَانَ لَبِ خُشکَتِ گِواهِی مِی دَهد کَاوِ به آخِرِ بَر سِر مَنبَع رَسَد
خُشکِی لَب هَسْتُ پیغامی ز آب کِه به مَاتِ آرد یَقینِ اِینِ اِضطِرَاب
کَاِینِ طَلَبِ کَارِی، مُبارکِ جُنِیشِی اِست اِینِ طَلَبِ در راهِ حَق، مانعِ کُشی اِست
اِینِ طَلَبِ مِفْتَاحِ مَطْلُوباتِ توست اِینِ سِپاهِ و نُصْرَتِ رَاِیاتِ توست
اِینِ طَلَبِ مِچُونِ خُروسی در صِباح مِی زَنَد نَعْرَه کِه مِی آئِند صَباح

در پایان این مقاله دوست اندیشمندم مسعود قربانی که در سراسر کار مرا با امید و محبتش تغذیه می‌کرد، پاسگام و نیز قدردان همراهی‌ها و همفکری‌های دوست دانشورم کاوه بهبهانی هستم که گفت رگ‌هایی که با وی داشته‌ام از او بسیار آموخته‌ام. و چه مدیونم به این ابیات بزرگ شایسته مرهم‌ها: سایه که گفت:

به سانِ رود
که در نشیبِ درّه سربه سنگ می‌زند
رونده باش
امید هیچ معجزی زمرده نیست
زنده باش

۳ اسفند ۱۳۹۷

شیراز

پی‌نوشت‌ها

۱. فرهنگ اساطیر کلاسیک (یونان و روم)، ص ۲۰۲.
۲. ماهنامه شبکه آفتاب، شماره ۴۵، ص ۱۷ و ۱۸.
۳. قطعات تفکر، ص ۱۲۲.